مجله‌ی سیاست خارجی، سال سیزدهم، شماره‌ی ۲، تابستان ۱۳۷۸

گفتاری پیرامون هویت ملی ایرانی

دکتر محمد ترابی[۱]

عناصر و ارکانی که هویت ملی یک قوم را می‌سازند متعدد و متنوع‌اند. به عبارت دیگر هویت هر قوم وحدتی است که از دل کثرت متعلق به آن قوم بیرون آمده‌است. همه‌ی اقوام و مللی که به آن درجه از وحدت و هویت دست یافته‌اند که می‌توان آنان را یک قوم خواند، دست کم باید این ویژگی‌ها را دارا باشند:

۱. از نظر جغرافیایی دارای سرزمینی محدود به حدود معین و قرارگاهی شناخته شده باشند. قرارگاه جغرافیایی یک قوم ضرروتاً نباید در طول تاریخ ثابت و نامتغیر مانده باشد. معمولاً قرارگاه جغرافیایی اقوام و ملل بزرگ یک چارچوب طبیعی نسبتاً ثابت دارد که یا در حصار محدودی از ناهمواری‌ها و رشته کوه‌های کوتاه و بلند واقع است و یا در جلگه‌یی بلند و مجزا از سرزمین‌های مجاور و یا در جزیره‌یی و یا شبه جزیره‌یی محصور در آب‌های دریاها و اقیانوس‌ها قرار گرفته‌است اما این مرزهای طبیعی در گذر تاریخ آن ملت و در اثر حوادث و وقایعی که بر سر آن گذشته است، جنگ‌های تحمیل شده از سوی اقوام مهاجم و یا دست‌درازی‌های آرمان‌طلبانه و افزون خواهانه‌ی قومی، نااستواری‌هایی دارد. یکی از مثال‌های خوب برای توضیح این سخن، مرزهای ایران عزیز ماست که از نظر جغرافیای طبیعی محصور در فلات ایران است اما این حدود در طول تاریخ همواره یکسان نبوده، گاهی از مشرق و مغرب گسترش یافته و توسعه پذیرفته و تا بخش‌هایی از آسیای صغیر و شبه قاره‌ی هند را در برگرفته و گاهی به حدود خراسان بزرگ محدود گردیده بوده‌است.

---

۱. محمد ترابی، رییس مرکز گسترش زبان فارسی در دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی و عضو هیأت علمی دانشگاه است.

۲. از نظر تاریخی دارای نژادی شناخته شده و گذشته‌یی روشن و یا اسطوره‌ها و افسانه‌هایی کهن باشد و در برخورد با حوادث و رخدادهای طبیعی و غیرطبیعی مشترکاتی داشته باشد.

۳. از زبان یا زبان‌هایی برای تفهیم و تفاهم و بیان مافی‌الضمیر قوم استفاده شده‌باشد و معمولاً آثار مدون و مکتوب از آن برجای مانده باشد.

۴. از اندیشه‌های دینی و اعتقادی برخورداری باشد و تغییر و تحول در ادیان و مذاهب آنان خطی روشن را دنبال کرده‌باشد.

۵. به دانسته‌هایی تجربی یا علمی دست یافته باشد و در مسیر رام کردن طبیعت و زندگی اصول و ضوابطی به دست آورده‌باشد.

۶. از هنر و تجلی زیبایی و التذاد بهره‌مند شده‌باشد.

۷. افراد و اشخاصی نام‌آور و سرشناس در زمینه‌های دانش و تجربه یا در سیاست و ملک‌داری و یا در تهور و جسارت و رشادت در دامن خود پرورانده باشد که به آنان ببالد. این عناصر و برخی رکن‌های دیگر را می‌توان عناصر و ارکان سازنده‌ی هویت یک قوم و ملت به حساب آورد. ملت بزرگ ایران نیز دارای وحدت و هویتی است که ریشه در همین گونه عوامل و عناصر دارد و ما اینک نگاهی به آن عناصر و ارکان می‌اندازیم:

۱. قرارگاه جغرافیایی تاریخ ایران

فلات ایران یعنی سرزمینی که قومیت و فرهنگ ما در آن به تدریج قوام گرفته، در جغرافیای جهان از موقعیتی ویژه برخوردار است. این سرزمین بلند در حکم بامی است که بر شرقی‌ترین جبهه‌ی خاورمیانه نهاده شده‌است و چشم‌انداز شمال آن جلگه‌های ماوراءالنهر و دشت‌های میان دریاچه‌های آرال و خزر از یک سو و پستی ماورا قفقاز از سوی دیگر و چشم‌انداز جنوبش در آن سوی خلیج فارس بخشی از جزیرة العرب است یعنی الحساء و ربع الخالی و چشم‌انداز مشرقش سرزمین‌های سند و پنجاب و چشم‌انداز مغربش جلگه‌ی بین‌النهرین تا بیابان‌های فرات و صحرای نفوذ.[۱] از این فلات وسیع بخشی راکه سرزمین ما در برگرفته از شمال به مرزهای قفقاز و از غرب به آسیای صغیر و عراق و از جنوب به خلیج

فارس و دریای عمان و از شرق به افغانستان و پاکستان محدود می‌شود. موقعیت خاص جغرافیایی ایران، این کشور را بسان گذرگاهی در آورده‌است که از آن تمدن‌های ناهمگن شرق و غرب با هم دیدار کرده‌اند و از این رهگذر فرهنگ ایران زمین از فرهنگ‌های سامی، هندی، چینی و یونانی تأثیر فراوان پذیرفته‌است. آذربایجان در شمال غرب و خراسان باستانی در شمال شرق دریچه‌هایی بوده‌اند که به آفاق دور دست گشوده شدند و از راه آنها هم برکت و هم‌مصیبت به سراغ ما آمده‌است. در شمال شرق دیری نگذشته است که ساکنان استپ‌های خاور دور، ماوراءالنهر را به «ترکستان» مبدل کردند هرچند که زیربنای فرهنگی و قومی آن هنوز تا حدودی ایرانی باقی مانده‌است؛ و در شمال غرب تقریباً در همه جای آن ترک‌ها پراکنده شده‌اند تا جایی که جمعیت‌هایی با منشأ ایرانی در طی روزگاران دراز زبان خود را فراموش کردند و گویش ترکی آموختند. جای شگفتی است که با وجود باز و هموار بودن جبهه‌ی شمال شرقی ایران، بیشترین تأثیرات فرهنگی پایدارتر از سوی غرب و شمال غربی که با حصار کوه‌ها و خندق دره‌ها ایمن‌تر از شمال شرق به نظر می‌رسید، به فلات ایران رخنه کرده‌است. از این سو ایران دو جریان فرهنگی متفاوت را دریافت کرد. یکی یونانی که چندان دوام نیاورد. دوم اسلامی که پایدار و با دوام ماند به طوری که از چهارده قرن پیش به این سو اگرچه ایران همواره شیفته‌ی استقلال و عاشق میراث‌های فرهنگی بومی خود بوده اما در همه حال یک سرزمین اسلامی باقی مانده‌است. پنداری شاخه‌یی شاداب و نورسته بر تنه‌یی تناور و کنهسال پیوند خورده است و از آن پیوند درختی برومند و قوی به بار آمده که می‌توان آن را درخت هویت و قومیت ایرانی پس از اسلام نام نهاد.

اگر ایران زمین از همه‌ی جزر و مدهای حوادث نامیمون جان سالم به در برده‌است و هم‌چنان پایدار مانده و از غنای فرهنگی و لطیفه‌های زبانی و ادبی خود پاسداری می‌کند تا حدودی مرهون تنوع فضای جغرافیایی است که دارد. این سرزمین در طول تاریخ سیاسی خود قلمرویی بوده‌است دارای مراکز متعدد که در آن قدرت سیاسی کمتر در حول یک کانون جغرافیایی متبلور گردیده‌است. سلسله‌های حکومتی ناپایداری که بنام ملوک‌الطوایف یا «گونه‌گون شاهی» و «هروسپ شاهی»[۲] در گوشه و کنار این سرزمین پهناور ظاهر شدند و هرکدام چند صباحی حکم راندند بیشتر با تکیه بر واحدهای جغرافیایی برای دفاع از

موجودیت خود ملاذی منیع دست و پا کردند و در پناه آن ملاذ موفق شدند از استقلال خود حفاظت کنند. مثلاً سلجوقیان در پناه کوه‌های عراق و شاهان خوارزم در بستر آمودریا، ایلخانان مغول در دشت‌های محصور آذربایجان، تیمور و فرزندانش در زمین‌های پست داخلی افغانستان و ماوراءالنهر حکومت کردند. شاید به دنبال همین پناه‌جویی‌های طبیعی و جغرافیایی بود که پایتخت دولت صفوی از تبریز به قزوین و از آنجا به اصفهان تغییر مکان یافته است تا در جست‌وجوی کوه‌پایه‌ها و عمق واحه‌های محصور در خلوت صحراها و دشت‌ها از گزند دیگر کانون‌های جمعیتی مصون بماند.

سرزمین ایران فلاتی است بلند به ارتفاع متوسط ۱۲۰۰ متر از سطح دریا و به شکل یک لوزی نامنتظم با حاشیه‌یی برجسته که به ناگاه با شیبی تند به زمین‌های پست جبهه‌ی خارجی منتهی می‌گردد و این واحه‌ی جغرافیایی در واقع خط رابطی است که آناتولی و فلات ارمنستان را در غرب، به مجموعه‌ی کوهستانی پامیر و هیمالیا در شرق پیوند می‌دهد. در داخل فلات حوضه‌های بسته‌ی پستی چون کویر نمک با ارتفاع ۱۶۰۰ متر و سیستان با ارتفاع ۴۴۰ تا ۴۶۰ متر و کویر لوت با ارتفاع ۲۱۰ متر از سطح دریا، با واسطه‌ی رشته کوه‌هایی چند از یک‌دیگر جدا شده‌اند.

دوقوس کوهستانی به طول بیش از ۲۵۰۰ کیلومتر فلات ایران را فراگرفته‌است و در پای هریک مجموعه‌یی از دشت‌های باریک ساحلی کشیده‌شده که آن را از دریاهای کناری فلات دور نگاه می‌دارد. قوس نخست، قوس شمالی است که به محاذات دریای مازندان، دشت‌های گیلان و مازندان و گرگان (یا گلستان) را پیش پا دارد. این قوس شامل توده کوه مهیبی است یکپارچه وسترگ که بخش محدب آن رو به جنوب دارد و جز از دره‌ی سفید رود هیچ منفذی از آن به فلات ایران راه نمی‌برد. این توده را سلسله جبال البرز نامیده‌اند و ارتفاع قله‌ی آتشفشانی مخروطی آن یعنی دماوند ۵۶۷۸ متر است ولی ارتفاع توده‌ی گرانیتی آن علم‌کوه ۴۸۴۰ متر می‌باشد. بخش شرقی این قوس کوه‌های خراسان است که پراکنده و کم ارتفاع است و قسمت محدب آن روبه شمال دارد و چند دره‌ی بسته‌ی صحرایی مانند بجنورد- مشهد و سبزوار- نیشابور میان رشته‌های اصلی آن فاصله می‌اندازد.

قوس دوم که قوس غربی- جنوبی است هم‌چون رابطی میان چین خوردگی‌های

جنوب آناتولی و ارتفاعات هیمالیا واقع شده و شامل چین خوردگی‌های حاشیه‌یی یعنی کوه‌های لرستان و جنوب فارس و لارستان؛ قوس اصلی یعنی رشته جبال زاگرس به طول ۱۸۰۰ کیلومتر و عرض متوسط ۲۵۰ کیلومتر؛ ارتفاعات مرکزی ایران از شرق رضاییه تا جنوب کرمان و ارتفاعات مشرف بر قم و کاشان و یزد؛ و در نهایت ارتفاعات موجود در دو منتهی‌الیه شمال غربی (یعنی ارسباران و سهند و سبلان) و جنوب شرقی ایران (یعنی مخروط‌های آتشفشانی کوه بنان و کوه تفتان) است.

عمده‌ترین جلگه‌های ایران در حاشیه‌ی خارجی فلات در پای کوه‌های البرز و زاگرس توسعه یافته است و جلگه‌هایی باریک و کم وسعت هستند که از همه آشناتر جلگه‌های ساحلی کرانه‌های جنوبی دریای مازندان است که در حدود ۲۷ متر از سطح دریای آزاد پایین‌تر افتاده و در غرب و شرق وسعت می‌یابد. بخش غربی آن جلگه‌ی گیلان است که سفید رود و بسیاری رودهای ساحلی سازنده‌ی آن هستند و بخش شرقی آن دشت گرگان و ساخته‌ی رود گرگان و اترک است و حد فاصل این دو، باریکه‌یی از جلگه‌های سرسبز ساحلی است که فقط در جنوب آمل وسعت می‌گیرد.(۳)

این وضع در سواحل جنوبی فلات هم تکرار می‌شود. در غرب جلگه‌ی آبرفتی خوزستان که ساخته‌ی رسوبات کرخه و کارون و تا حدودی اروند رود است و در شرق جلگه‌ی ساحلی بلوچستان و دشتیاری که در جوار مرز پاکستان واقع است.

۲. نژاد ایرانی و تاریخ ایران

در فلات پهناور ایران از روزگاران بسیار قدیم اقوام و طوایف گوناگون با نژادهای مختلف و با مدنیت‌های تقریباً همانند می‌زیستند. پیشرفت‌های باستان‌شناسی و کاوش‌های یک قرن اخیر که هر روز اطلاعات تازه‌یی درباره‌ی آن روزگاران به دست می‌دهد حاکی از آن است که بعضی از آن اقوام و قبایل در درجاتی بالاتر از تمدن و فرهنگ سیر می‌کرده و دارای تشکیلات دولتی و اجتماعی و مدنی بوده‌اند و مثلاً خط و کتابت داشته‌اند و در شهرها و روستاها ساکن بودند و حیوانات را رام می‌کردند، اجساد مردگان خود را دفن می‌نمودند و از فلزات، آلات و ادواتی می‌ساختند. به عنوان مثال درکوهستان‌های زاگرس و رشته‌های موازی

آن قومی به نام (کاسی) می‌زیستند که از قرن هجدهم پیش از میلاد تا سال ۱۱۷۱ پیش از میلاد بر بابل حکومت می‌کردند. هم زمان با کاسی‌ها، «اورارتاییان» در ارمنستان کنونی و «میتانیان» در شمال عراق کنونی ساکن و با کاسی‌ها از یک نژاد بودند. یک قوم دیگر «عیلامیان» بودند که در «انزان» و «شوش» حکومت داشتند.(۴)

علاوه بر اینها، تمدن‌های کشف شده در تپه‌ی سیلک کاشان و در تپه‌ی حصار دامغان و اطراف قزوین و شمال شرقی خراسان به ما می‌گوید که اقوام دیگری هم در نواحی مرکزی و شمالی ایران سکونت داشته‌اند که برخی دارای تمدن قابل ملاحظه بوده‌اند و پیش از آن که آریایی‌های ایرانی مهاجرت خود را به فلاتی که بعدها از روی نام آنان «ایران» خوانده شد آغاز کنند، در جای جای فلات پهناور به سر می‌بردند و تحقیق درباره‌ی مدنیت آنان تاریخ سرزمین ما را به چند هزار سال پیش از میلاد مسیح می‌کشاند. اما هدف ما در اینجا پرداختن به وضع آنان نیست بلکه ما در مقدمه‌ی بحث خود از هویت ایرانی فقط اشاره‌یی اجمالی به وضع آریایی‌های ایرانی که پس از اقوام مذکور بر روی فلات سکونت گزیدند و نام خود را بر آن نهادند و در طول قرن‌های متمادی با حوادث سهمگین روبه‌رو گشتند و تا روزگار حاضر موجودیت خود را حفظ کردند، خواهیم کرد.

نخستین جایگاه اقوام ایرانی در ناحیه‌یی میان آمویه دریا و سیر دریا یعنی میان جیحون و سیحون و احتمالاً در اراضی میان خوارزم و بخارا بوده‌است. یعنی همان جایی که در اوستا اَئي رَیَّنَ وَ اِجَ (=ایران ویج)، یعنی قرارگاه قوم اَریَ(= آریان) نامیده شده‌است.(۵) این آریایی‌های ایرانی همراه با دسته‌های دیگری از هم نژادان خود که همگی از شعب اقوام هند و اروپایی بودند در سرزمین‌های میان سیحون و جیحون زندگی می‌کردند و به دو شعبه تقسیم می‌شدند. دسته‌یی سکا[۱] و دسته‌ی دیگر اریَ[۲] نامیده می‌شدند. اریَ‌ها نیز خود به دو شعبه‌ی «هندی» و «ایرانی» قسمت می‌شدند. یکی از این دو شعبه پس از عبور از راه جبال هندوکش به جانب دره‌ی سند و اراضی هندوستان سرازیر شد و اقوام بومی را از ناحیه‌ی وسیعی در آن سرزمین راند و خود در آن سکونت گزید و شعبه‌ی دیگر که نجد ایران را برای سکونت اختیار

1. Saka
2. Arya

کرد و نام خود را بر آن نهاد و آن را آئی رَی نٌ یعنی سرزمین قوم آریا نامید و این همان است که بعدها در لحجه‌ها اِران و سپس ایران خوانده شد و باقی ماند.

مهاجرت آریایی‌های ایرانی به این سرزمین، باید به تدریج بین یکهزار و پانصد تا دو هزار سال پیش از میلاد مسیح رخ داده باشد و آنان را می‌توان به دو دسته قسمت کرد یکی دسته‌یی که از راه جبال قفقاز وارد فلات شدند و در شمال غرب و بخشی از نواحی مرکزی فلات ایران سکنی گزیدند و شامل قبیله‌های ارانی (الانی)، ماد و پارس بودند و دسته‌ی دوم که بر اثر تنگناهایی از نظر سکونت، اراضی آسیای مرکزی را رها کردند و به تدریج با اغنام و احشام خود وارد فلات ایران شدند و به دنبال منزلگاه‌ها و چراگاه‌های جدید در اراضی شمال شرق و مشرق و حواشی کویرهای مرکزی و دامنه‌های کوه‌های خراسان و رشته‌های البرز استقرار یافتند و دارای تمدنی ابتدایی بودند و به صورت قبایل و عشایر جدا از یک‌دیگر می‌زیستند و از میان آنان کسانی به قدرت رسیدند و بر دیگران تسلط یافتند و «کوی»[1] یعنی شاه (=کی در شاهنامه) خوانده شدند و بر اراضی وسیع‌تری مسلط شدند و اینها همانند که در افسانه‌های ما «کیان» یا «کیانیان»، نام گرفته‌اند. بنابر روایت و شهادت بخش‌های کهن اوستا یعنی گاتاها و یشت‌های کهن، برخی از کویان (کیان) گاهی قلمرو حکومت و سلطه‌ی خود را تا گرگان و مازندران از یک سو و تا دره‌ی رود سند از سوی دیگر وسعت بخشیدند. در اوستا نخستین کوی (=کی) از میان این شاهان محلی شرق (کوی کوات)[2] (=کی قباد) و قوی‌ترین آنان کوی هئوسرَوَ[3] (=کی خسرو) و آخرین آنان کوی ویشت اسپ (کی گشتاسپ) است.(۶) تاریخ زندگانی و فرمانروایی این کوی‌ها یا کیان به هزاره‌ی دوم پیش از میلاد می‌رسد، یعنی وقتی که قبایل آریایی غربی هنوز موفق به تشکیل دولت ماد نشده‌بودند. قابل یادآوری است که پیامبر بزرگ قوم آریایی ایرانی یعنی زردشت از میان همین دسته از اقوام ظهور کرد و کیش خود را بر کوی ویشتاسپ یعنی گشتاسپ شاه عرضه کرد و نه از چیچست (= اورمیه‌ی کنونی) که در برخی منابع و مآخذ آمده‌است.

آریایی‌های مشرق فلات ایران از یک جهت دیگر هم برای ما ایرانیان امروز اهمیت

---

1. Kavi
2. Kavi Kavata
3. Kavi Hausrava

دارند و آن اثریست که در پی‌ریزی حماسه‌ی ملی ایران کردند زیرا داستان‌های ملی ما که در شاهنامه‌ی استاد و حکیم طوس و در دیگر آثار حماسی فارسی به نظم درآمده از اشاراتی سرچشمه گرفته است که در اوستا می‌بینیم و قسمت عمده و اساسی آن مربوط به امیران و سرداران و قهرمانانی است که یا پیش از تقسیم قبایل آریایی و مهاجرت آنها به ایران و هند شهرت داشتند و یا رجال بزرگ ایرانی مشرق به ویژه کوی‌ان= کویان= کیان، یعنی نخستین پدید آورندگان پادشاهی‌ها در میان قبایل آریایی ایران بوده‌اند. داستان مبارزات این مردان و قبایل و اقوام آریایی شرقی با مهاجمانی که در طول اولین قرن‌های حیات ایرانیان از جانب مشرق و شمال شرق به ایران می‌تاختند، نخستین هسته‌های داستان‌های ملی ما را تشکیل داده‌است. اما تاریخ مکتوب ایران بیشتر درباره‌ی قدیم‌ترین ادوار تشکیل حکومت و دولت و شاهنشاهی به وسیله‌ی اقوام غربی و جنوب غربی ایران یعنی ماد و پارس است و شاید علتش آن باشد که این اقوام ماد و پارس با ملت‌های متعددی مانند عیلامی‌ها، بابلی‌ها، آشوری‌ها و ملت‌های آسیای صغیر و یونانی‌ها ارتباط داشتند و هریک از آن اقوام در آثار خود به نوعی درباره‌ی این اقوام ایرانی سخن گفته و اطلاعاتی برجای نهاده‌اند. شاید به همین سبب است که مورخان یونانی تاریخ پادشاهی را در ایران از قوم ماد آغاز کرده‌اند زیرا با غرب ایران ارتباط بیشتری داشتند، در حالی که از گذشته‌های دور شرق ایران آگاهی نداشتند.

نخستین دولت تاریخی ایران غربی و مرکزی به همت دیا اُکو به سال ۷۰۸ پیش از میلاد در شهر باستانی همدان تشکیل شد. فرمانروایی در خاندان ماد تا ۵۵۰ پیش از میلاد ادامه یافت. در آن سال کورش هخامنشی قدرت را از سلسله‌ی ماد به خاندان هخامنش منتقل نمود. دولت هخامنشی توانست بخش وسیعی از دنیای قدیم را با نظم خاص و تشکیلات منظم اداره کند. قلمرو وسیع هخامنشی از اراضی پهناور دره‌ی سند و پنجاب و دامنه‌های غربی فلات پامیر تا یونان و قرطاجنه یا کارتاژ را در بر می‌گرفت و آن پادشاهی در حدود ۲۲۰ سال دوام آورد و از میان فرمانروایانش مردان بزرگی چون کورش، داریوش، خشایار واردشیر برخاستند. در آن عهد بود که ملت آریایی ایران فرصت یافت تا فرهنگ و تمدن خود را به نحو محسوس پیشرفت دهد و نخستین دوره از تاریخ بود که هنر ایرانی شکوفا شد و آثاری از آن برجای ماند. در عین حال شاهنشاهی هخامنشی نخستین حکومت مقتدر در دنیای قدیم بود

که با ملت‌های فرمانبردار خود بنابر اصول انسانی رفتار نمود و به اعتقادات، زبان، آداب و رسوم ملی آنان به دیده‌ی احترام نگریست و از قتل عام و ویران کردن معابد و تحمیل عقاید دینی خود بر اقوام دیگر خودداری کرد. به خصوص کورش که لقب کبیر یافت در بروز این گونه رفتار زبان زد مورخان خودی و بیگانه گشت. از تسامح و گذشت او نسبت به ملت‌های مغلوب به سماحت و تسامح کورشی یاد کرده‌اند. پارسی‌ها که او آنها را از گمنامی به افتخار رسانید، وی را به گفته‌ی هرودت، «پدر» خواندند و یونانی‌ها که او آنها را در سواحل آسیای صغیر مقهور قدرت خویش ساخت در وی به چشم یک فرمانروای آریایی نگریستند و قوم یهود که وی آنها را برای اجرای آیین و بنای معبد آزاد گذاشت، وی را هم‌چون نجات بخش خویش تلقی کردند. لیاقت سیاسی و نظامی فوق‌العاده در وجود وی با چنان انسانیت و مروتی در آمیخته بود که در تاریخ سلسله‌های شاهان شرق، پدیده‌یی کاملاً تازه به شمار می‌آمد.(۷)

شاید تسامح دینی او عاقلانه‌ترین سیاستی بود که به وی اجازه می‌داد تا بدون یک نظم و نسق اداری پیچیده بزرگ‌ترین امپراتوری دیرپای دنیای باستان را چنان اداره کند که در آن متمدن و نیمه وحشی در کنار هم بیاسایند. متأسفانه در اینجا مجال نداریم تا به این گونه فرازهای زیبای تاریخ خود بپردازیم. بعد از هخامنشیان مدتی جانشینان اسکندر حکومت سلوکیه را تشکیل دادند، اما دیری نپایید که یک سلسله‌ی دیگر از ایرانیان آریایی حکومت اشکانی را پایه‌گذاشتند و پس از آنان ساسانیان به قدرت رسیدند. در عهد این سلسله بود که خورشید وجود پیغمبر اسلام(ص) در سرزمین حجاز طالع شد و آیین مقدس را برای قوم خود و بشریت به ارمغان آورد. جنگ‌های ایران و عرب به سقوط حکومت ساسانی که پایانی کاملاً منحط داشت انجامید و مسلمان شدن پی ایرانیان را در وی داشت. از آن پس حکومت‌های اسلامی ایران که ابتدا زیر فرمان خلفای بغداد بودند و از دوره‌ی طاهریان و سپس صفاریان استقلال یافتند، آغاز شد. پایان عصر صفاری پایان دوران حکومت ایرانیان بر ایران بود. از ابتدای دولت غزنویان که از غلامان ترک بودند، فرمانروایی عناصر غیرخودی بر ایران آغاز شد و سلجوقیان، خوارزمشاهیان، مغولان، ایلخانان و تیموریان نیز مانند آنان از نژاد غیرایرانی بودند تا آن که حکومت صفویه به عنوان نخستین حکومت ملی و ایرانی پس از

قریب به ۶ قرن روی کار آمد.

نزدیک به تمامی کسانی که درباره‌ی تیمور و یورش‌های او بر ایران سخن رانده‌اند، براین نکته اتفاق نظر دارند که او اگرچه جهانگیر بود ولی جهاندار نبود. همین بی‌تدبیری او در ملک‌داری سبب شد تا قلمرو پهناوری را که به زور شمشیر و به بهای ساختن کله مناره‌های متعدد از سرهای مردم بیگناه به چنگ آورده‌بود پس از مرگش از هم پاشید. جهانگیری بود چالاک و سفاکی بود بی‌باک که نه سرداران و مردان مدبری برگرد خود داشت و نه فرزندان لایقی از عقب. فتوحاتش هم خالی از نظم و نقشه‌ی مرتب و کامل بود. با آن‌که فرصت کافی برای تثبیت اوضاع ممالک مفتوح داشت اما چنین کاری را جز با رعب تیغ و هیمنه‌ی کشتار بی‌دریغ انجام نداد. به همین سبب بود که دولت مقتدر و ممالک پهناورش بعد از مرگ او درهم ریخت و نظام سست آن از هم فروپاشید. جنگ و کشاکش‌های فرزندانش یعنی میرزایان تیموری کشید که ممالک وسیع تیمور به دو قسمت بزرگ تقسم شد. قسمت غربی آن یعنی ایران غربی و عراق عرب اران گرجستان و ارمنستان که زیر فرمان جلال‌الدین میرانشاه و پسرانش ابوبکر و عمر درآمد و در برابر قدرت‌هایی چون آل‌جلایر و ترکمانان قراقویونلو قرار داشت، دیری در دست آنان باقی نماند. قسمت شرقی که در دست شاهرخ بود اگرچه مدت زمان بیشتری باقی ماند اما مرگ شاهرخ در سال ۸۵۰هـ مبدأ تجزیه‌ی کلی بازمانده‌ی ممالک تیموری گشت.(۸)

انحطاط پایان عهد تیموری، دورانی از حکمرانی و فرمانروایی را در ایران به وجود آورده‌بود که فرنگیان آن را فئودالیته[1]، می‌گویند و ما معمولاً به ملوک‌الطوائف ترجمه می‌کنیم. اما یک معادل فارسی خوب برای آن واژه‌ی «هر وشپ‌شاهی» است که استاد صفا به کار برده‌است یعنی پادشاهی‌های گونه‌گون و متعدد، به طوری که در حوالی سال ۹۰۷ هـ‌ق که اسماعیل، آن نابغه‌ی خردسال صفوی قیام خود را آغاز کرد و سپاه قزلباش را به جانب تبریز سوق داد علاوه بر شروانشاهان که در شروان حکومت داشتند و الوند میرزای بایندری که در آذربایجان بودند، چندین حاکم هرکدام در ولایتی از ولایات ایران داعیه‌ی حکمرانی و استقلال داشتند. سلطان مراد در بخش وسیعی از عراق، مراد بیگ بایندری در یزد، رییس

1. Feodalite

محمد کرّه در اَبَر قوه، حسین کیای چلاوی در سمنان و خوار و فیروزکوه، باریک بیگ پورناک فرزند علی‌بیگ در عراق عرب، قاسم بیگ فرزند جهانگیر در دیاربکر، قاضی محمد به اتفاق مولانا مسعود بیدگلی در کاشان، سلطان حسین میرزا در خراسان، امیر ذوالنون در قندهار، بدیع‌الزمان میرزا در بلخ و ابوالفتح بیگ بایندر در کرمان.(۹) خاندان صفوی در چنین هنگامی که تشتت و پراکندگی و تجزیه به کمال خود رسیده‌بود برای چیره شدن بر همه‌ی ایران زمین به تکاپو افتاد و به وحدت دست یافت. بدیهی است که علاوه بر شجاعت، شهامت و نیروی ابتکاری که در برخی از مردان صفوی و در تمامی سپاه قزلباش بود، یک عامل دیگر دست‌یابی به این وحدت را میسر می‌گردانید و آن سیر تاریخ و پیش آمد حوادث بود، از جمله آن که دو نیروی گسترش جوی و افزون‌طلب در دوجانب ایران یعنی عثمانی‌ها در مغرب و ازبک‌ها در مشرق، ایران زمین را در میان خود می‌فشردند. ایران برای دفاع از خود نیازمند وحدتی بود که به صورت یک احساس در ناخودآگاه ضمیرش جاکرده‌بود یک احساس مبهم ملی از نیاز به وحدت و تمرکز، همین احساس بود که از دوران تیموریان به شیوع روزافزون مذهب تشیع می‌انجامید و ایران را آماده می‌کرد تا به صورت یک قلمرو واحد حکومتی درآید. ادامه‌ی آن احساس مبهم ملی سبب شد تا بعد از وفات شاه اسماعیل در دوران‌های سخت حکومت صفویان یعنی در گیرودار کشاکش زورمندان ملک تا اوایل عهدشاه عباس اول، وحدت ملی ایرانیان در برابر دشمنان شرق و غرب باقی بماند.

نخستین عاملی که در ایجاد این وحدت و تمرکز آن تأثیر داشت، گرایش ملت ایران به مذهب تشیع و دوری روزافزون از مذهب‌های اهل سنت بود. دور شدن از تسنن از حوالی سال ۶۵۶ هـ‌ق یعنی سال سقوط بغداد (مرکز خلافت عباسی) به دست هلاکوی مغول آغاز شده و در حال گسترش بود و هرساله تمایل ایرانیان به بزرگداشت پیشروان شیعه بیشتر می‌شد و نشانه‌های این احترام در شعر و نثر پارسی آشکارتر می‌گشت، چنان که چون کار به نهضت سرخ کلاهان شیعی و اعلام رسمیت مذهب آنان کشید قبول آن برای مردم آسان شده‌بود و مثلاً وقتی بنابر نقل تواریخ از جمله تاریخ عالم آرای صفوی، اسماعیل خردسال (در حدود ۹ تا ۱۳ ساله) در رؤیا حضرت صاحب‌العصر و الزمان(عج) را دید که او را به نزد خود فراخواندند و کمربند او را گشود و کمربندی از کمر یکی از یاران خود باز کردند و همراه با

شمشیر برمیان اسماعیل بست و فرمودند برو در راه ما شمشیر بزن و قیام کن،[۱۰] مردمی که ماجرای این خواب و رؤیا را از زبان اسماعیل می‌شنیدند هرگز لازم ندیدند در درستی آن شک کنند و تردید به دل راه دهند.

عامل اساسی دیگر که به ایجاد این وحدت و تمرکز یاری کرد، دفاع ناگزیر ایرانیان از هستی و سنت و اعتقاد خود در برابر هجوم ممتد چندصد ساله‌ی ترکان آسیای مرکزی بر ایران بود. پنداری این هجوم‌های دیرپاز و کشتارها و تاراج‌های پایان ناپذیر در دل ایرانیان مانند دملی در حال آماس کردن و سرگشودن بود و تنها نشتری می‌خواست تا سر بگشاید و قیام شاه اسماعیل به یاری قزلباشان همان نشتری بود که به نام و با نشان تصوف و تشیع انجام گرفت.

هنگامی که امیر یار احمد اصفهانی معروف به «نجم‌ثانی» دومین وزیر شاه اسماعیل صفوی، ازبکان ماوراءالنهر را هر جا می‌یافت به دیار نیستی می‌فرستاد، آنان او را انتقام قتل عام‌های چنگیز و امیر تیمور می‌دانستند و خود او هنگامی که قلعه‌ی قرشی را که مقر ازبکان بود با خاک یکسان کرد و دیّاری در آن دیار باقی نگذاشت، گفت: «حال اندک دلم تسلی شد، عوض قتل عام چنگیز و امیر تیمور را کردم.»[۱۱] و چون اظهار انقیاد و التجای شاهزادگان تیموری مانند بابر و برادرزاده‌اش اویس میرزا و بعضی از شاهزادگان ازبک را (یعنی بازماندگان مغول) به درگاه شاه اسماعیل می‌دید خوشحال می‌شد و می‌گفت: «نمردم و دیدم که نواده‌ی چنگیزخان و تمام پادشاهان ترکستان التجا به درگاه پادشاه آوردند.[۱۲]

در حقیقت، سرّ این که قیام شاه اسماعیل بدان سرعت در ایران پذیرفته شد و در مدتی کوتاه به ایجاد یک حکومت ملی و مذهبی واحد و متمرکز انجامید، همین ارضای خاطر ملتی بود که چند صد سال از هجوم‌های زردپوستان غارتگر و قتال رنج کشیده و اینک هم از پیشرفت روزافزون ازبکان که تا نزدیکی‌های سمنان پیش آمده و همه‌جا را به باد کشتار و غارت داده بودند، در اضطراب و وحشت به سر می‌برد. در ایجاد این وحدت دانسته یا نادانسته موضوع حفظ مرزهای طبیعی ایران و قلمرو فرهنگی آن همیشه موضوع مهم مبارزه‌های دولت صفوی و نادر شاه افشار بود و تنها در دوران ضعف و سستی زندیان و قاجاریان بودکه این مبارزات سستی گرفت و به استعمارگران شرق و غرب فرصت پیشرفت در خاک ایران را داد. ارزش تاریخی دوران صفوی در آن است که رسیدن ایرانیان به مرزهای

طبیعی خود و در بعضی مواقع، به خصوص در عهد پادشاهی شاه عباس بزرگ و نادر به مرز دوران ساسانی، باز یافتن وحدت ملی و تشخص ملی و بازگشت به همان نیرویی که در دوران اشکانیان و ساسانیان مدت‌ها پشت امپراتوری روم را لرزانید به ایران شکوه و جلال پیشین را باز داد.

مقاومت و پایداری ایران عصر صفوی در برابر دولت نیرومند عثمانی که غرب را یکی پس از دیگری به زانو در می‌آورد همانند مقابله‌ی دلیرانه‌ی چندصدساله‌ی ایران عهد اشکانی و ساسانی در برابر دولت توانای روم و جانشین آن یعنی دولت بیزانس(=روم شرقی) بود. این مقاومت چنان بود که حتی مآل اندیشان اروپا دولت صفوی را مایه‌ی نجات خویش و نعمتی برای خود می‌پنداشتند و به همین سبب با پیام‌های دلگرم‌کننده‌ی خود پادشاهان ایران را به ادامه‌ی جنگ و ستیز با «خواندگاران عثمانی»[۱۳] تحریض می‌کردند. پس از عقب‌نشینی سلطان سلیمان قانونی از آذربایجان و تحمل تلفات سنگین از سرما، برف و فقدان خواربار، فرستاده و نیز در دربار عثمانی به فرمانروای خود نوشت:

«تا آنجا که عقل سلیم گواهی می‌دهد، این امر جز مشیت خداوند چیز دیگری نیست گویی می‌خواهد جهان مسیحیت را از ورطه‌ی اضمحلال و نیستی کامل و نهایی نجات بخشد.»[۱۴]

اگر از دید تاریخی ایران معاصر به این امر بنگریم، تشکیل دولت صفوی دو ارزش اساسی و حیاتی دارد. نخست آن که توانست ملتی واحد با مسؤولیتی واحد در برابر مهاجمان و دشمنان و سرکشان و عاصیان حکومت مرکزی ایجاد کند و دوم آن که ملتی ساخت، دارای مذهبی واحد و خاص که بدان شناخته شد و به خاطر دفاع از آن مذهب دشواری‌های بزرگ را در برابر هجوم‌های دو دولت نیرومند شرقی و غربی تحمل نمود. در این زمینه باید گفت مذهب شیعه‌ی اثنی‌عشری همان کاری را انجام می‌داد که در دوره‌های اخیر ایدئولوژی‌های سیاسی در تشکیل حکومت‌های ملی انجام می‌دادند. در هر صورت با تشکیل دولت صفوی، گذشته‌ی دیریازی از گسیختگی پیوندهای ملی ایرانیان به دست فراموشی سپرده شد و بار دیگر به گفته‌ی ادوارد براون از ملت ایران ملتی قایم به ذات، متحد، توانا و واجب الاحترام ساخت.»[۱۵]

لطیفه‌های نهفته در تاریخ نشان می‌دهد که با وضعی که ایران در آن ایام داشت هیچ عامل دیگری جز مذهب تشیع نمی‌توانست رشته‌ی اصلی و اساسی این پیوند ملی گردد و چنین تأثیری در بازگرداندن آن پیوند و همبستگی داشته‌باشد.

در مجموعه‌ی فریدون بیگ منشی (از منشیان دولت عثمانی که مجموعه‌یی از نامه‌های دولتی عثمانی را پیش از سال ۹۹۱ فراهم آورده و منشآت السلاطین نامیده‌است برخی از منشآت این مجموعه به فارسی و باقی به ترکی و عربی است و در استانبول به سال ۱۲۷۴ و به چاپ رسیده‌است.) چند بیت شعر فارسی در بحر هزج آمده‌است که دانشمندی سنی مذهب به نام خواجه مولانای اصفهانی[۱۶] همراه تهنیت فتح چالدران به سلطان سلیم عثمانی فرستاده و در آن به او هشدار داده‌است که مبادا قزل بُرک (=قزلباش= شاه‌اسماعیل) را بعد از شکست به حال خود رها کند و نباید روادارد که مشتی گبر و ملحد یعنی شیعیان ایران به اصحاب رسول(ص) یعنی ابوبکر و عمر و عثمان دشنام دهند و باید در راه نصرت دین به بت‌شکنی ادامه دهد و ملک فارسی (= ایران) را به ملک روم منضم سازد.

... بیا از نصر دین کسر صَنَم کن　　　به ملک روم ملک فارس ضم کن[۱۷]

و بسیاری از سنی‌های ایران حتی آنان که بیم قزلباشان نتوانسته بود آنان را فراری دهد چنین آرزویی داشتند، چنان که دسته‌یی از کردهای سنی که تمایلی به اطاعت از یک پادشاه شیعه نداشتند، بدون هیچ گونه مقاومت و مخالفتی در قلمرو عثمانی باقی ماندند و دست به دست گشتن برخی از نواحی کردنشین مذکور میان دو دولت عثمانی و صفوی اثری درین معنی نکرد. چنین اندیشه‌یی اصلاً در ایران اسلامی تازگی نداشت، یعنی پس از سستی پذیرفتن سیاست‌های ملی و نژادی ایرانیان در قرن‌های سوم و چهارم و نیمی از قرن پنجم هجری سلطنت هر مسلمان سنی خواه ایرانی یا بیگانه بدون هیچ گونه مخالفت بنیادی پذیرفته می‌شد مگر از جانب قدرت‌جویان رقیب و سرّ موفقیت غلامان ترک و قبیله‌های گوناگون ترک‌نژاد در حکومت چند صد ساله‌ی آنان بر ایران هم همین بود. با توجه به این گونه نکات که یادآوری شد معلوم می‌شود که قیام شاه اسماعیل صفوی و رسمی کردن تشیع، گونه‌یی از تشخُص ملی در ایران به وجود آورد و اگر این تشخُص ملی نبود استبعادی نداشت که عثمانیان در عهد گسترش متصرفات خود بر ایران غلبه جویند و چیرگی آنان در کمال

سهولت از سوی ایرانیان پذیرفته شود. بنابراین ارزش قیام صوفیان صفوی و تأثیر رسمیت یافتن تشیع در ایجاد نوعی پیوند ملی میان ایرانیان از همین‌جا معلوم می‌شود. از این عامل اصلی و بنیادی که بگذریم در ایجاد پیوند و هویت ملی میان ایرانیان در عصر صفوی بسیاری از نکات ظریف دیگر هم دخیل بود. یکی آن که ثروت‌های سرشار عهدصفوی و امنیت و آسایش نسبی که پدید آمده‌بود، مایه‌ی ایجاد یا شیوع انواع گوناگون سرگرمی‌ها و هم گروهی‌ها و وقت‌گذرانی‌ها میان مردم شده‌بود. برخی از اینها در آن دوره به وجود آمده بود و برخی در حکم تجدید و احیای آیین‌های پیشین بود. از جمه این سرگرمی‌ها که به خصوص در اصفهان بسیار دیده می‌شد جمع‌آمدن مردم از طبقات مختلف در قهوه خانه‌ها بود. در این مکان‌ها همه‌ی مردم از اهل ادب و هنر گرفته تا تاجران و سوداگران و حتی گاهی خود شاه عباس با بزرگان درگاه و سفیران فراهم می‌آمدند. شاعران شعرهای خود را بر دیگران عرضه می‌کردند و اتفاق می‌افتاد که شاه عباس هم اظهار نظر و نقد شعر می‌کرد. شاهنامه خوانان و داستانگزاران داستان‌های ملی ایران را برای حاضران روایت می‌کردند. قصه‌خوانان و دفترنویسان برخی از آنها را تدوین می‌کردند و به همین سبب بسیاری از داستان‌های موجود ما کتابت شده‌ی آن زمان است. برگزاری جشن‌های ملی و مذهبی هم در روزگار صفویه قوت گرفت عیدهای شیعیان در مجلس‌های شادی و سرور برگزار می‌شد و از آن روزگار تاکنون همچنان رونق و رواج خود را حفظ کرده‌است. یکی از آنها عید میلاد مسعود امام زمان(ع) است و چون ارانیان از روزگاران کهن همواره در انتظار چنین منجی و غایبِ منتظَری بودند، تداوم این انتظار برای ایرانیان شیعه بسیارگوارا و مطبوع طبع بوده و هست. جشن نوروز را در روزگار صفویه بسیار مفصل و مجلل برگزار می‌کردند. این عید گذشته از آن که بازمانده از روزگار ایران باستان بود، تفارن و تطابقش با آغاز فصل بهار و از همه مهم‌تر تقارن آن با روز آغاز خلافت حضرت مولی‌الموحدین در سال ۳۵ هـ‌ق و نیز مقارنه‌ی آن با روز غدیر خم در سال دهم از هجرت در نزد شیعیان ارج و قرب خاصی داشت و توانسته‌است تا این زمان هم مرتبه‌ی دیرین خود را حفظ کند. در این روز همه‌ی بزرگان و اشراف به سلام پادشاه صفوی آمدند و هریک در حد مقام و مرتبه‌ی خویش هدیه‌یی نفیس به شاه پیشکش می‌کرد. حاکمان و والیان ولایت‌ها نیز یا خود هدیه‌های خویش را عرضه می‌کردند و یا نمایندگانشان در

نوروز برای تقدیم هدایا حاضر بودند و در این ایام هریک از ایرانیان جامه‌یی نو در بر می‌کرد.[۱۸] اما از میان همه‌ی این اجتماعات و هم‌گروهی‌ها مهم‌تر و ارجمندتر رسم بر پاداشتن عزای اهل بیت رسول‌الله به ویژه تعزیه‌داری و سوگواری سید و سرور شهیدان حضرت حسین بن‌علی علیه‌السلام و تشکیل مجالس روضه خوانی و وعظ بود. این سنتِ تشکیل دسته‌های عزاداران که در حال عبور از گذرگاه‌ها نوحه خوانی کنند و بر شهیدان کربلا و مظلومیت حسین(ع) و یارانش بگریند از دوران غلبه‌ی آل‌بویه بر بغداد آغاز شد و به تدریج در دوره‌های بعد از آن توسعه پذیرفت. اما در عهد صفویه بود که تشریفات و تفصیلات خاص یافت و آنچه امروز شیعیان ایرانی و غیرایرانی در بزرگداشت یاد و خاطره‌ی مظلومیت و شهادت آن امام همام و یاران و اصحابش انجام می‌دهند در حقیقت میراث روزگار صفویه است. مجالس روضه خوانی که از همان دوران رواج یافت و در شمار مراسم شیعیان درآمد نام خود را از کتاب معروف کمال‌الدین حسین بن‌علی کاشفی سبزداری (م.۹۱۰ هـ) گرفته است که روضة‌الشهدا نام داشت و کمال‌الدین حسین آن را به سال ۹۰۸ هـ یعنی یک سال پس از اعلام پادشاهی شاه اسمعیل در تبریز، نوشت.[۱۹] این کتاب فارسی در ذکر مصیبت اهل بیت و واقعه‌ی هولناک کربلاست و رسم بر آن بود که «روضه‌خوان» یعنی خواننده‌ی کتاب روضة‌الشهدا آن را در مجلس عزاداران حسینی می‌خواند و حاضران می‌شنیدند و می‌گریستند. به این سبب بود که این گونه محفل‌ها را «مجلس روضه‌خوانی» نام نهادند. بدیهی است که «روضه‌خوانان» اندک‌اندک از مرحله‌ی «خواندن» یا «از برخواندن» کتاب یاد شده پیشتر رفتند و به اختلاف طبقات و سواد و درک و فهم خود از کتاب‌های مختلف و دانسته‌های دیگر مذهبی بهره‌مند شدند و مجلس‌های خود را به سخنان تازه و شعرهای مناسب وقت و مقام آراستند و کم‌کم در کنار مجالس روضه‌خوانی از اشعاری که شاعران متقدم شیعی مذهب در منقبت یا مصیبت اهل بیت سروده بودند «مناقب خوانان» و «مداحان» استفاده کردند و با لحن تأثرانگیز خواندند و مردم بر آن خوانده‌ها و سروده‌های حزن‌انگیز گریستند و از این رسم نیک هم، «نوحه خوانی» یا «مناقب خوانی» و یا «ذاکری» حضرت اباعبدالله الحسین به وجود آمد که هنوز هم متداول است و بی‌شک تا شیعه‌ی علی‌بن‌ابیطالب(ع) در جهان باشد و تا تمییز حق و باطل ممکن باشد ادامه خواهد داشت. سرودن شعر در مرثیه‌ی اهل بیت و ذکر مصیبت

شهیدان کربلا از روزگاران گذشته آغاز شده‌بود و یکی از بهترین نمونه‌های آن قصیده‌یی است که سیف‌الدین محمد فرغانی در قرن هشتم هجری سروده‌است و با این بیت آغاز می‌شود.

ای قوم در این عزابگریید　　　بر کشته‌ی کربلا بگریید[۲۰]

سرودن این گونه اشعار در روزگار صفویان بیش از پیش رواج یافت و با سروده‌ی محتشم کاشانی (م. ۹۹۶ ه) به حدّاعلی رسید.

گذشته از اینها مجالس دینی و مذهبی دیگر هم از دوران صفوی در ایران معمول شد که شیعیان در آن حضور می‌یافتند و به همراه یکی از روحانیون یا مذکران به خواندن ادعیه و اذکار و مأثورات می‌پرداختند. از آن جمله مجالسی است که در لیالی متبرکه به ویژه در شب‌های (احیا) در ماه رمضان برگزار می‌شد و در اشاعه‌ی آن به خصوص علی‌بن حسین عبدالعالی، مشهور به محقق ثانی (م. ۹۴۰) معاصر شاه تهاسب صفوی، بسیار کوشید. این عالم شهیر در برگزاری بسیاری از سنت‌های مذهبی شیعیان و از آن جمله اقامه‌ی نماز جماعت و نماز جمعه سعی بسیار به‌کار برد و پس از او عالم و محدث بزرگ معاصر شاه سلیمان و شاه سلطان حسین، یعنی ملامحمد باقر مجلسی (م. ۱۱۱۰ ه) در حفظ و تداوم آن آداب و سنن کوشش فراوان کرد.[۲۱] و امروز اگر از هویت ایرانی و هویت ما مردم ایران سخن به میان می‌آید در کنار زبان فارسی و نژاد ایرانی و فرهنگ و آداب و سنن قومی، این مجموعه‌ی بروزات و ظهورات شیعی که نام برده و توضیح دادم، جایگاه ویژه و سهم به سزایی دارد. شیعه‌ی ایرانی یعنی کسی که آن مشخصات را دارد و در عین حال شب‌های احیا را بیدار می‌نشیند و قرآن بر سر می‌گیرد، یعنی کسی که در ایام عاشورای حسینی جامه‌ی سیاه بر تن می‌کند و سوگوار می‌نشیند و در هیأت‌های سینه‌زنی و زنجیر زنی و مجالس عزاداران حضرت حسین بن‌علی(ع) شرکت می‌کند.

یکی دیگر از ارکان هویت یک ملت، زبان آن ملت است. زبان بزرگ‌ترین ابزار ارتباط میان افراد بشر و بهترین وسیله بیان مکنونات قلبی است. کشورها و ملت‌هایی که فرهنگ و ادبیات غنی دارند، زبان آنها یک نقش مهم دیگر هم ایفا می‌کند و آن معرفی و شناسانیدن عظمت آنان در تاریخ جهان است. ما ایرانیان در شمار معدود ملت‌های دنیا هستیم که از تمدن و فرهنگی غنی و پربار برخورداریم و نیاکان و پدران ما به سبب داشتن چنان فرهنگ و

مدنیتی دَین بزرگی برگردن جهان و جهانیان دارند.

زبان فارسی از آغاز ولادت و بالندگیش تا امروز آیینه‌دار تمدن و فرهنگ زاینده و خلاق ایران اسلامی بوده‌است و در ترویج ارزش‌های والای اسلامی و انسانی، عرفان و معنویت و اخلاق و ادب ایرانی در جهان و برای جهانیان سهم بزرگی بر عهده داشته‌است. لطیفه‌های ادب فارسی اعم از حماسی، غنایی و تمثیلی در قالب آثار جاویدانی چون شاهنامه فردوسی، رباعیات خیام، بوستان و گلستان سعدی، مثنوی مولانا و غزلیات حافظ در گنبد افلاک طنین افکنده و تمامی اقلیم‌های فکر و اندیشه را در نوردیده است. امروز نیز زبان فارسی با سخنان تازه و اندیشه‌های نو، شکوه دیرین و رونق لفظی و معنوی همیشگی خود را حفظ می‌کند و استمرار می‌بخشد و می‌تواند به شایستگی از عهده‌ی ادای دین خود نسبت به تاریخ تمدن و فرهنگ ایران اسلامی برآید. برای آن که بدانیم این زبان شیرین، آهنگین و زیبا چگونه پدید آمده‌است، باید نگاهی به تاریخچه‌ی زبان‌های ایرانی یعنی زبان‌هایی که نیاکان ما در این سرزمین در دوره‌های مختلف تاریخ به آنها تکلم می‌کرده‌اند، بیندازیم.

برای آگاهی از وضع زبان‌های ایرانی[۲۲] می‌توانیم تاریخ ایران را به سه دوره تقسیم کنیم: ایران باستان، ایران میانه و ایران نو و به تبع آن زبان‌های ایرانی را هم به سه دسته‌ی: ۱)زبان‌های ایرانی باستان، زبان‌های ایرانی میانه و زبان‌های ایرانی نو قسمت کنیم.

دوره‌ی زبان‌های ایرانی باستان از حدود دو هزار سال پیش از میلاد تا قرن‌های چهارم و سوم پیش از میلاد امتداد داشت و شامل زبان‌های اوستایی، مادی، سکایی یا اسکیتی و پارسی باستان بود.

زبان اوستایی به زبانی اطلاق می‌شود که اوستا یعنی مجموعه‌یی از نوشته‌های مقدس آیین مزدیسنا و شاید کهن‌ترین اثر مکتوب مردم ایران بدان نوشته شده‌است.

بدیهی است که این نام قراردادی است، زیرا اوستا در شکل کنونی آن یک مجموعه‌ی یک‌دست و برابر نیست قدیم‌ترین بخش‌های اوستا در حدود فاصله‌ی هزاره‌ی دوم تا هفتصد سال پیش از میلاد تدوین شده و دیرزمانی به صورت شفاهی از یک نسل به نسل دیگر انتقال یافته‌است. این کتاب در قدیم بسیار بزرگ بود و بنابر روایت‌های اسلامی و زردتشتی روی دوازده هزار پوست گاو نوشته شده‌بود و به دست اسکندر سوزانده شد و آنچه امروز از آن

برجای مانده در حدود یک چهارم تا یک پنجم آن است.

قدیم‌ترین نسخه‌ی موجود اوستا متعلق به قرن‌های سیزدهم و چهاردهم میلادی است و دارای ۲۱ نَسک و ۵ بخش است و مشتمل برنیایش اهورا مزدا و امشاپسندان و ایزدان و موضوع‌های اخلاقی و دینی و اسطوره‌ها و افسانه‌های ملی می‌باشد. برای اوستا ارزش‌های سه‌گانه‌ی تاریخی، دینی و ادبی می‌توان بر شمرد. در اوستا دو لهجه‌ی مشخص از یک‌دیگر قابل تمییز است. یکی لهجه‌ی گات‌ها یا سرودهای گاهانی که کهنه‌تر است و دیگر لهجه‌ی خرده اوستا. اوستا نخست با الفبای آرامی که حروف مصوت نداشت نوشته شده‌بود. اولین کسی که اوستا را خواند، انکتیل دوپرون فرانسوی بود در حدود سال ۱۷۷۱م.

۲) از زبان مادی آثاری مستقل بر جای نمانده‌است تا درباره‌ی آن بتوان بحث و اظهار نظر کرد. هرودت نام شش قبیله را که جزو اتحادیه‌ی قبایل مادی بوده‌اند و نیز چند کلمه‌ی مادی را در آثار خویش آورده است. از همین مقدار واژه‌ها و نام‌ها مانند Spaka= سگ و Tigris= تیر معلوم می‌شود که مادها به لهجه‌های ایرانی سخن می‌گفتند و زبان آنها به گروه زبان‌های ایرانی وابسته بوده‌است.

۳) سکایان یا اسکیت‌ها، گروهی دیگر از قبایل ایرانی زبان بودند که در نیمه‌ی نخست هزاره‌ی اول پیش از میلاد از حدود آسیای میانه تجاوز کردند و در نقاط دور پراکنده شدند. از زبان سکایی آثار اصیلی در دست نیست اما در تألیفات مؤلفان باستان و کتیبه‌های یونانی نواحی مجاور دریای سیاه تعدادی واژه محفوظ مانده‌است و ثابت می‌کند که سکایان، ایرانی زبان بوده‌اند. اورانسکی در «مقدمه‌ی فقه‌اللغه‌ی ایرانی» خود دلایل فراوانی درباره‌ی منشأ ایرانی زبان اسکیت‌ها ارایه داده‌است.

۴) اما پارسی باستان به زبان کتیبه‌های میخی باستانی ایران هخامنشی اطلاق می‌شود. زبان این کتیبه‌های پایه‌ی زبان فارسی کنونی است و از این نظر کتیبه‌های میخی پارسی باستان قدیم‌ترین آثار مکتوب زبان فارسی به حساب می‌آید. زبان این کتیبه‌ها از لحاظ ساختمان دستوری به زبان اوستا بسیار نزدیک است و مانند آن یک زبان تصریفی است. از سادگی و خشکی سبک انشای کتیبه‌های هخامنشی برمی‌آید که زبان پارسی باستان فاقد سنت‌های ادبی استوار و دیرین بوده‌است. با این همه در یک کتیبه‌ی کورش که خود آن از بین رفته اما

خلاصه‌ی مضمونش در روایت‌های مربوط به اسکندر نقل شده‌است، موجی از احساسات شاعرانه به چشم می‌خورد: «ای مرد! هر که باشی و از هرکجا که بیایی، من کورش پسر کمبوجیه‌ام که این امپراتوری را برای پارسی‌ها به نام کردم. تو به این پاره خاک که پیکرم را در برگرفته رشک مبر.[۲۳]

از زبان پارسی باستان جز سنگ نبشته‌ها و نوشته‌های مختصری بر مهرها و ظروف، اثر مکتوب دیگری برجای نمانده‌است.

دوره‌ی زبان‌های ایرانی میانه از حدود قرن‌های چهارم و سوم پیش از میلاد تا قرن‌های هشتم و نهم میلادی را در بر می‌گیرد و به دو گروه غربی و شرقی تقسیم می‌شود. گروه غربی شامل شاخه‌ی شمالی یعنی زبان پارتی یا پهلوانیک یا پارسی اشکانی؛ و شاخه‌ی جنوبی یعنی پارسی میانه یا پارسیک یعنی زبان پارسی عهد ساسانی. گروه شرقی نیز دو شاخه دارد: شاخه‌ی شمالی شامل سُغدی و خوارزمی و شاخه‌ی جنوبی یا سکایی میانه شامل خُتنی و طخاری.

زبان پهلوانیک یا پهلوی اشکانی یا پهلوی شمالی زبان رایج در دوره‌ی اشکانی و در قلمرو فرمانروایی آن سلسله بود که با پهلوی ساسانی اندکی تفاوت داشت. اشکانیان زبان خود را به خط آرامی می‌نوشتند، اما خطوط یونانی و میخی هم هنوز از رواج خود نیفتاده بود و برخی از آثار این زبان به آن خطوط به دست آمده‌است. این زبان دارای ادبیات بوده‌است. اما از ادبیات آن اطلاع زیادی در دست نداریم. در منابع اسلامی داستان‌های ویس و رامین و سند- بادنامه به این دوره نسبت داده شده‌است.

زبان پارسی میانه یا پهلوی ساسانی زبان رسمی و دولتی و روحانیت زردتشتی در دوران شاهنشاهی ساسانی بود. این نام به زبان آثار نسبتاً زیادی اطلاق می‌شود که بیشتر در سرزمین ایران پیدا شده و به انواع خطوط آرامی نوشته شده‌است و مربوط به قرن سوم تا هشتم میلادی است. آثار اصلی این زبان از قبیل سنگ نبشته‌ها و کتاب‌های متعدد مذهبی زردتشتی و تألیفات غیرمذهبی همه مربوط به دوران ساسانی است. خط این زبان که خط پهلوی نامیده شده‌است اصل آرامی دارد و دارای بیست و دو حرف الفبا است و یکی از ویژگی‌های آن که خواندن این خط را دشوار گردانیده، وجود هزوارش در آن است. هزوارش به

واژه‌های آرامی گفته می‌شود که به خط پهلوی نوشته می‌شد ولی هنگام خواندن به جای واژه‌ی آرامی برابر پارسی میانه‌ی آن خوانده می‌شد.

آثاری که از این زبان و ادبیات باقی مانده نسبتاً زیاد است. مقداری بر روی تخته سنگ‌ها، نگین‌ها، ظرف‌ها، و سکه‌ها نگاشته شده و بخشی بر روی پاپیروس‌ها، پوست‌ها و در لابه لای کتاب‌ها و رساله‌ها و اوراق نگارش یافته است.

مقوله‌ی زبان‌های ایرانی به ویژه زبان‌های ایرانی نو هنوز ناگفته مانده است و آن را به فرصت‌های بعد موکول می‌کنیم.

کتاب شناسی

۱. سهامی سیروس، بستر جغرافیایی تاریخ ایران، شورای عالی فرهنگ و هنر، ۲۵۳۵.

۲. این اصطلاح را نخستین بار استاد ذبیح‌الله صفا به جای ملوک الطوایف به کاربرده‌است. در معنی پادشاهی‌های گونه‌گون و معادل کلمه‌ی Feodalile فرانسه. استاد صفا معتقد است ملوک‌الطوایف را وقتی می‌توان به کاربرد که پادشاه‌هایی از چند طایفه برخاسته باشند نه چند حکومت که مردانی زورمند در کشوری براین و آن تحمیل کنند. (تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱، بخش ۱، ص ۶۱).

۳. برای این گونه اطلاعات نگاه کنید به جغرافیای تاریخی ایران و به ویژه بستر جغرافیایی تاریخ ایران، همان.

۴. صفا ذبیح‌الله، نگاهی به تاریخ ایران، شورای عالی فرهنگ و هنر، چاپ دوم، ۱۳۵۵، ص ۱.

۵. ترابی سیدمحمد، نگاهی به تاریخ و ادبیات ایران پیش از اسلام، ققنوس، چاپ سوم، ۱۳۷۳، ص ۱۲.

۶. صفا، ذبیح‌الله، همان، ص‌ص ۶-۵.

۷. ترابی سیدمحمد، همان، ص‌ص ۲۳-۲۲.

۸. سمرقندی کمال‌الدین عبدالرزاق، مطلع السعدین، ج ۲، موارد متعدد و خواندمیر، حبیب‌السیر ذیل حوادث سال‌های مورد نظر، خیام.

۹. روملو حسن بیک، احسن التواریخ ، ص ۶۲.

۱۰. عالم آرای صفوی، تصحیح یدالله شاکری، اطلاعات، ص ۶۱.

۱۱. همان، ص ۳۷۲.

۱۲. همان، ص ۳۴۳.

۱۳. «خواندگار» یا «خوندگار» (= خداوندگار) عنوان خطابی سلاطین عثمانی بوده‌است. (صفا ذبیح‌الله، تاریخ ادبیات در ایران، فردوس، چاپ اول، ۱۳۶۲، ج ۵، بخش ۱، ص ۵۰۶).

۱۴. طاهری ابوالقاسم، تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران، (نقل قول ترویزیا Terevisiavo، سفیر ونیز در دربار عثمانی، ص ۱۹۳.

۱۵. براون ادوارد، تاریخ ادبیات ایران، رشید یاسمی، سعدی، ج ۴، ص ۱.

۱۶. خواندمیر. حبیب‌السیر، خیام، تهران، ج ۴، ص ۶۰۷.

۱۷. صفا ذبیح‌الله، همان، ج ۵، بخش ۱، ص‌ص ۷۲-۷۱.

۱۸. تاورنیه، سفرنامه، ص ۹۳۷.

۱۹. صفا ذبیح‌الله، همان، ص ۸۷

۲۰. صفا ذبیح‌الله، دیوان سیف فرغانی و یا ترابی سیدمحمد، برگ خزان دیده (گزیده‌ی اشعار)، سخن ص‌ص ۷۷-۷۵.

۲۱. خوانساری محمدباقر، روضات الجنات فی احوال العلماء و السادات، بیروت ج ۴، ص‌ص ۳۹-۳۶.

۲۲. برای آگاهی بیشتر درباره‌ی زبان‌های ایرانی نگاه کنید به منابعی چون: اُرانسکی، فقة‌اللغه‌ی ایرانی، کریم کشاورز، پیام، ۱۳۵۸؛ ترابی سیدمحمد، نگاهی به تاریخ ادبیات پیش از اسلام، تهران، ققنوس، چاپ اول ۱۳۶۹.

۲۳. زرین کوب عبدالحسین، تاریخ مردم ایران، امیرکبیر، ۱۳۶۳ ص ۲۲۵.